

دوهفته‌نامه‌ی الکترونیکی کیمیا، شماره‌ی چهاردهم، ۲۸ اسفند ۱۳۹۰

ساعت زنگ بزنی! بلندتر...

و حتی روی شیشه ناخن و حتی لحاف را بکش.

زنگ بزنی هر چند بار!

من دیگر محال است، از این باور بیدار بشوم.

احمد آریایی

سخن اول

مطلبی که نوشته نشد

محبوب موحددوست: چند وقت پیش از شایقه عاشوری خواستم برای این شماره‌ی کیمیا مطلبی رو واسمون ارسال کنه، مطالب شایقه یه انرژی خاصی داره و تازگی نوشته‌هاش آدمو از خواب بیداری بیدار می‌کنه. یکی دو هفته‌ای منتظر مطلبش موندم تا این‌که این دست نوشته رو برام ارسال کرد. اولش با تردید به خودم گفتم: توی کیمیا بذاریمش یا نه! و چندین بار از «سلام» اول تا «دوستت دارم» آخر رو خوندم تا توی تصمیم‌گیری با یقین بیش‌تری عمل کنم. هر چی بیش‌تر خوندم یقینم برای گذاشتن این نوشته بیش‌تر شد. شما هم بخوانید، این مطلب شایقه هم پر است از تازگی و حس شیرین چگونه بودن.

شایقه عاشوری:

«سلام عزیز من،

امیدوارم خوب باشی...

از پیگیری تو ممنون و تو را تحسین می‌کنم و به خودم هم می‌بالم که در کیمیای من چنین افراد سمجی هستن که بدون عصبانیت و با پشتکار کار رو دنبال می‌کنن و با القاب خورشید خانم و... منو خطاب می‌کنن.

دوستت دارم فقط به خاطر خودت.

کیمیا رو هم دوست دارم فقط به خاطر خودش.

اما...

من این مطلب رو آماده نکردم چون توانایی نه گفتن به عزیزانم رو تقریباً ندارم!

آره، تو جالی خالی مطلب من بنویس که شایقه می‌خواست مطلب بده اما یادش رفته بود آدمه و یه حدی ظرفیت داره و با یه دست نمی‌تونه چند تا کار مهم رو انجام بده. باید به یکیش نه می‌گفت که در حال حاضر قرعه نه به نام ما افتاد.

از این اتفاق یاد بگیریم که «نه» گفتن به یه عزیز (مثل من و مجله‌ی کیمیا) خیلی بهتر از «باشه» گفتن و منتظر گذاشتن اون عزیز است.

لطفاً عین همین رو بنویس.

دوستت دارم.

شایقه»

به یاد بسیار...



محبوب موحددوست

که عزیزشان بودی و تو را با نیازهای شبانه، به یاد می‌آوردند و در یارب خود، ذکر نام تو را گذاشتند! به یاد آنانی باش که برای گشایش گره‌هایت بر درخت آرزوهایشان دخیل بستند! آنان که با دعای خیرشان، تو را مانوس کردند، تو را دوست داشتند و تو را عزیز می‌داشتند! آمدگان و رفتگان و هنوز نیامدگان! آنان را نیز به یاد آور!

دل به تاخت برو، اما به یاد بسپار!

در این مسیر عاشقانه بتاز و به یاد بسپار، نهالی را که کاشتی، مراقبت کنی! اسبی را که رام کردی، زین کنی! دلی را که ربودی، به یاد آوری! این است رسم دلدادگی.

به یاد بسپار کوزه‌ای که از آن نوشیدی، نشکنی! و چشمه‌ای را که به پای تو جوشیده، گل آلود نکنی! و زیر سایه درختی اگر نشست، درخت و خالق درخت را سپاس گویی و در پرتو نور و گرمای آفتاب اگر قرار گرفتی، همواره از گرمی مهر بگویی و گرم‌تر بمانی!

می‌خواستم توی این شماره، از نشریه‌ی کیمیا بگویم. از یک سالگی‌اش، از دوستانی که همراهی‌ام کردند، از خاطراتی که در طول این یک‌سال برایم ماندگار شد، از چیزهایی که یاد گرفتم، از شوقی که بعد از انتشار هر شماره داشتم و از شروع‌های دوباره و از باورهایی که برایم یقین شدند. ولی آن قدر سخنم گسترده بود که نمی‌دونستم از کجا شروع کنم و کجا تمومش کنم. تا این‌که چند روز پیش، شایقه عاشوری - دلگرمی من در تداوم دوهفته‌نامه‌ی کیمیا - پیامی بهم داد که تمام حس و قلمم رو در این پیامک دیدم، به همین خاطر، پیامک رو تیتریک یکسالگی دو هفته‌نامه‌ی کیمیا قرار می‌دهم:

دل به تاخت برو! ولی در رفتن و کندن و پریدن، به ریشه‌هایت بیندیش! به دست‌هایی که تو را کاشتند، شاخه‌هایت را هرس کردند و میوه‌های تررت را چیدند! به آن‌هایی که همراهی‌ات کردند و تو را تا به امروز بال و پر دادند به دل‌بستگانت، به آنان

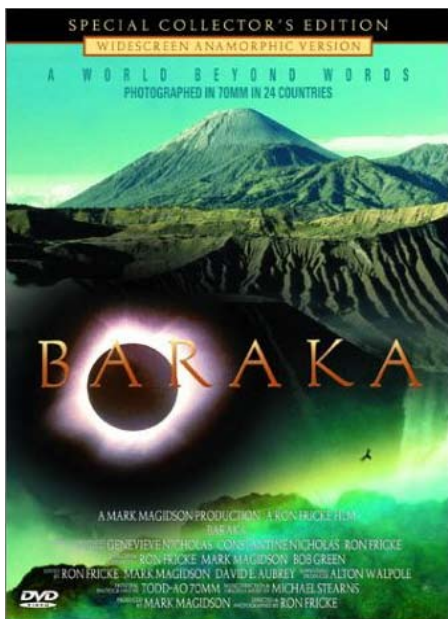
دوستان کیمیایی که آرشیو چهارده شماره‌ی منتشر شده‌ی کیمیا را می‌خواهند، درخواست خود را به ایمیل کیمیا ارسال کنند.

kanoonkimia@yahoo.com

هر روزتان نوروز، نوروزتان پیروز

کیمیای فیلم

Baraka (برکت، عافیت)



نام فیلم: Baraka
کارگردان: ران فریکه

عبادت و انجام مناسک دینی هستند آغاز می‌شود. آتشفشان، آبشار، جنگل، هزاران راهب که به دعا و نیایش مشغولند، مردمی که بدنشان را نقاشی می‌کنند و رقص‌های دسته‌جمعی قبایل سرخپوست. در ادامه کارگردان بدون در نظر گرفتن نقطه‌ی عطف معینی و تنها با تغییر ریتم موسیقی ظهور جوامع کشاورزی و سپس صنعتی را به تصویر می‌کشد: قطع درختان، انفجار دینامیت، ساختمان‌های بلند و به‌هم‌چسبیده، هواپیما و کارخانه‌های بزرگ نشان از ظهور جامعه‌ی صنعتی دارند. در این قسمت کارگردان با تمرکز بر ژاپن به عنوان نماد تکنولوژی‌گرایی، سرعت حرکت انسان‌ها را بیش از حالت عادی نشان می‌دهد. اما در این میان راهبی که زنگوله‌ای در دست دارد با طمأنینه و آهنگی آهسته‌تر از بقیه حرکت می‌کند و با صدای زنگش تلویحاً به انسان‌ها نهيب می‌زند و آن‌ها را به زندگی توأم با معنویت و آرامش دعوت می‌کند.

یکی از زیباترین قسمت‌های فیلم مقایسه‌ی بین رفت‌وآمد گیج‌کننده‌ی مردم در آسانسورها، چهارراه‌ها و پله‌ها با حرکت بی‌اختیار و غیر ارادی جوجه‌ها در ماشین‌های جوجه‌کشی است؛ حرکت در مسیری یکسان به سوی مقصدی نامعین. این جاست که کارگردان فریاد بشریت را از مدرن شدن سریع و سرسام‌آور که او را از معنویت جدا ساخته، از حنجره‌ی یک ژاپنی با چهره‌ای ترسناک سر می‌دهد.

در انتهای فیلم به مانند آغاز آن صحنه‌ای از خورشید

مقدمه:

در این شماره به جای کیمیای کتاب، کیمیای فیلم داریم و یک فیلم را به شما معرفی می‌کنیم. با کیمیای کتاب همراه ما باشید. برای معرفی فیلمی که طی دو هفته‌ی آینده می‌بینید و می‌خواهید به دوستانتان پیشنهاد کنید می‌توانید با این ایمیل تماس بگیرید: kanoonkimia@yahoo.com

محبوب موحود دوست

فیلم «باراکا» به کارگردانی «ران فریکه» محصول سال ۱۹۹۲ کشور آمریکا است که فیلمنامه‌ی آن توسط «کنستانتین نیکولاس» و برادرش به نگارش درآمده است.

دوربین «ران فریکه» به دنبال یافتن آن‌چه که در گذشته‌ی انسان‌ها رخ داده و برای زنده کردن این وقایع و روندا به کشورهایی چون تانزانیا، چین، برزیل، ژاپن، کویت، کامبوج، ایران، نپال و کشورهای دیگر رجوع می‌کند و سعی می‌کند انسان را به راز زندگی و روح طبیعت رهنمون سازد. هم‌چنین در این فیلم مناسک دینی و سنتی از فرهنگ‌های گوناگون نشان داده می‌شود.

زیبایی و اثرگذاری این فیلم در بی‌کلام بودن آن است.

دوربین متحرک فیلمساز برای ساختن این اثر به همه جای جهان سر می‌زند. زندگی قبایل در دورترین نقاط را و هم‌چنین زندگی سریع معاصر در کشورهای جهان اول را با هم به تصویر می‌کشد.

زیبایی طبیعت و سرنوشت بشریت در تصاویری بی‌نظیر و خیره‌کننده نمایش داده می‌شود و با موسیقی گیرا و عرفانی در این فیلم ترکیب می‌شود. فیلم در یک صبح با نشان دادن مناظر طبیعی و انسان‌هایی که مشغول

گرفتگی نمایش داده می‌شود و شاید از این طریق ناتوانی بشر در تغییر آن را یادآور می‌شود و در واقع ناتوانی انسان از تسلط تام بر طبیعت...

اگر تا به حال برکت (باراکا) را ندیده‌اید، هنوز دیر نیست. با یک جستجوی ساده در گوگل فیلم را دانلود، و با دیدن باراکا کمی به خود، گذشته و آینده و حال تأمل کنید.

و اگر باراکا را دیده‌اید ولی هنوز، در همین لحظه، در سرگیجه‌ی روزگار سرگردان و سریع احساس هیچی و پوچی می‌کنید، با بازبینی باراکا شاید کمی در خود فرو رویم و به اصل و ریشه‌ی خویش بنگریم.

قانون و میوه

در صحرا میوه کم بود. خداوند یکی از پیامبران را فراخواند و گفت: «هر کس در روز تنها می‌تواند یک میوه بخورد.»

این قانون نسل‌ها برقرار بود و محیط زیست آن منطقه حفظ شد. دانه‌های میوه بر زمین افتاد و درختان جدید روید. مدتی بعد، آن‌جا منطقه‌ی حاصل‌خیزی شد و حسادت شهرهای اطراف را برانگیخت. اما هنوز هم مردم هر روز فقط یک میوه می‌خوردند و به دستوری که پیامبر باستانی به اجدادشان داده بود، وفادار بودند. اما علاوه بر آن نمی‌گذاشتند اهالی شهرها و روستاهای همسایه هم از میوه‌ها استفاده کنند. این فقط باعث می‌شد که میوه‌ها روی زمین بریزند و بیوسند. خداوند پیامبر دیگری را فراخواند و گفت: «بگذارید هر چه میوه می‌خواهند بخورند و میوه‌ها را با همسایگان خود قسمت کنند.»

پیامبر با پیام تازه به شهر آمد. اما سنگسارش کردند، چرا که آن رسم قدیمی، در جسم و روح مردم ریشه دوانیده بود و نمی‌شد راحت تغییرش داد. کم‌کم جوانان آن منطقه از خود می‌پرسیدند این رسم بدوی از کجا آمده. اما نمی‌شد رسوم بسیار کهن را زیر سؤال برد. بنابراین تصمیم گرفتند مذهب‌شان را رها کنند. بدین ترتیب، می‌توانستند هر چه می‌خواهند، بخورند و بقیه را به نیازمندان بدهد. تنها کسانی که خود را قدیس می‌دانستند، به آیین قدیمی وفادار ماندند. اما در حقیقت، آن‌ها نمی‌فهمیدند که دنیا عوض شده و باید همراه با دنیا تغییر کنند.

پائولو کوئلیو - پدران، فرزندان، نوه‌ها - صفحه‌ی ۱۴۴



عکس از محمد کریمی



این منم: «کیمیا»

فرناز دینانی

اگر چه حمایت عاطفی و مالی و برآورده شدن خواسته‌ها و تمایلات می‌تواند باعث شادی ما شود، اما شادی پایدار و واقعی رضایت درونی است که از درون ما بر می‌خیزد. این شادی با کنترل کردن افکار، زندگی در زمان حال، و گوش کردن به صدای درون حمایت می‌شود.

بیاییم در همین لحظه، هر کجا که هستیم؛ به دنبال افسانه‌ی شخصی خود برویم...

هر کسی در زندگی یک مسیری دارد که به قول پائولو کوللیو افسانه‌ی شخصی‌اش به حساب می‌آید. مسیری که هر شخص مثل یک داستان باید تا آخرش برود. بعضی‌ها که کم‌حوصله‌ترند با خودشان می‌گویند: «مگه همین زندگی معمولی چه اشکالی دارد؟ صبح میری سر کار و شب بر می‌گردی خونه و تلویزیون می‌بینی و بعد هم می‌خوابی و فردا صبح دوباره از اول و آخر هفته‌ها هم میری سری به دوستان می‌زنی و گردش و فوق‌اش سالی یه بار هم یه مسافرت!»

زندگی راحتی به نظر می‌رسد، ولی فکر کنم دیگه اسمش زندگی نباشد، این یک فیلم تکراری‌ست. کسانی که به دنبال افسانه‌ی شخصی خود می‌روند زندگی را می‌فهمند. زندگی تلاش و مبارزه است و اتفاقاً لذت اصلی زندگی در همین‌هاست. پس هیچ وقت با دیدن انسان‌های موفق حسرت نخورید و با خود نگویید که: «ای کاش من هم مثل او بودم» چون هیچ کس مثل دیگری نیست. هر کس مسیر خودش را دارد. سعی کن مسیر خودت را پیدا کنی و در این راه از نشانه‌ها غافل نشو. سعی نکن خیلی به خودت زحمت بدهی. فقط کافی است اطرافت را نگاه کنی تا نشانه‌ها را ببینی. این نشانه‌ها از ابتدای افسانه‌ی شخصی با تو هستند و به تو کمک می‌کنند که در مسیر درست قرار بگیری. نشانه‌ها ممکن است به هر شکلی خود را آشکار کنند. شاید با خواندن یک کتاب، شاید با دیدن یک خواب، حتی شاید گدایی که در خیابان جلوی شما ظاهر می‌شود، نشانه‌ای به شما هدیه دهد.



همیشه مواظب باشید که روزمرگی جلوی دیدتان را برای دیدن نشانه‌ها نگیرد. از تکرار و روزمرگی بپرهیزید. روزها را مزه مزه کنید نه تکرار. هر روز، روز جدیدی است و همه چیز در حال تغییر. به صدای نفس‌هایت گوش کن! هر کدام آهنگ خاص خودش را دارد. البته باید بدانی که در ابتدا خیلی چیزها بر وفق مراد توست و تو به خوبی پیش می‌روی اما به تدریج سخت‌تر می‌شود تا جایی که خیلی‌ها از ادامه‌ی راه ناامید می‌شوند. به قول پائولو کوللیو: «افسانه‌ی شخصی با شانس تازه کار شروع می‌شود و با مقاومت فاتح پایان می‌پذیرد.»

پس به خودت ایمان داشته باش و با اطمینان به پیش برو و به یاد داشته باش که: «خداوند پروردگار شجاعان است!»

قشنگ‌ترین کارهای دنیا...

قشنگ‌ترین کارهای دنیا...

قشنگ‌ترین کارهای دنیا...

آدم‌هایی هستند که با چیزهای خیلی کوچک، دنیا رو جای بهتری واسه زندگی کردن می‌کنند؛ مثلاً آن‌هایی که هر دستی جلوی‌شان دراز شد به تراکت دادن، دست را رد نمی‌کنند. هر چه باشد با لبخند می‌گیرند و یادشان نمی‌رود همیشه چند متر جلوتر سطلی هست. سطل هم نبود، کاغذ را می‌شود تا کرد و گذاشت توی کیف.